

## بسمه تعالی

فیلمنامه صد ثانیه ای ضامن بچه ها

نویسنده : محمد سعید صفرزاده تهرانی

### خارجی/روز/کوچه

بچه های حدودا ده دوازده ساله همراه با یک بچه حدودا شش ساله، در کوچه مشغول فوتبال بازی کردن هستند و کلمات و جملات مربوط به بازی فوتبال از زبانشان جاری است، همان موقع ماشینی مانند پراید یا تیبا از کوچه رد می شود، بچه ها کنار می روند اما موقع رد شدن متوجه می شوند که راکب، حاج آقا تواضع است، دور ماشین می ریزند و با روحانی خوش و بش می کنند، روحانی هم که به خلاف بچه ها، لهجه مشهدی دارد شیشه ماشین را پایین می دهد و به همه آنها کیک یا شکلاتی تعارف می کند.

مکالمه بچه ها:

- حاج آقا پس کی مراسم می گیرین

- احمد جان وقتش برسه خبرتون می کنم

- حاج آقا روی ما حساب کنی ها

- نترس مهیار جان صفر تا صد پذیرایی مراسم با خودتونه

یکی از بچه ها، توپ را از دست بچه دیگر می دزدد و دور می شود و همه بچه ها به دنبال او از روحانی برای ادامه بازی خداحافظی کرده و از ماشین دور می شوند یکی از بچه ها بر می گردد و رو به حاج آقا:

- حاج آقا بیزحمت ماشینو اینجا نذار که بتونیم بازی کنیم

- ای به چشم قاسم جان

بچه ها مشغول بازی می شوند و روحانی ماشین را کمی جلوتر پارک می کند و پیاده می شود و توپی را که به سمتش شوت شده به بچه ها با شوت کردن، بر می گرداند و بچه ها او را تشویق می کنند، او هم دست تکان می دهد و دور می شود.

در همین حین یکی از بچه ها شوت بلندی می کند و توپ وارد خانه یکی از همسایه ها می شود و صدای شکستن شیشه می آید، بچه ها یک لحظه مکث می کنند و بعد، از ترس سر و صدای صاحبخانه همه فرار می کنند و پشت ماشین روحانی پنهان می شوند، اما در این میان پسر شش ساله مبهوت مانده، هول شده و نمی تواند فرار کند.

صاحبخانه حدودا پنجاه ساله با سر و صدا و داد و فریادهایی که بیان گر اعتراض قدیمی و تکراری او از بازی و سر و صدای بچه هاست (مثلا : ما آسایش نداریم توی این خونه بابا بچه هاتونو جمع کنین، آگه نمی تونین که من نباید جورشو بکشم) با زیر شلواری و زیرپوش و در حالی که یک دستش چاقو و دست دیگرش توپ بچه هاست، در را باز می کند اما با دیدن یک بچه شش ساله مبهوت جلوی درب خانه و مقابل خودش، یک لحظه سکوت می کند، گویی انتظارش را ندارد، نگاهی به چپ و راست می کند و کمی به کودک نزدیک می شود، کودک بیشتر می ترسد و آب دهانش را قورت می دهد، صاحبخانه رو به کودک می گوید:

به تو نماید بتونی همچین شوتی کنی؟

کودک سرش را به نشانه نفی، بالا می برد و صاحبخانه ادامه می دهد:

نامردا تو رو گذاشتن، انداختن گردن و تو؟ ببینم کجا در رفتن؟

کودک با ترس به سمت بچه ها و ماشین که یکی دوتایشان سرشان با سرک کشیدن پیداست اشاره می کند، بچه ها فوراً سرشان را می دزدند و از دست کودک ناراحت می شوند و زیر لب غر و لند می کنند.

صاحبخانه به سمت ماشین نگاه می کند اما چیزی که او می بیند بچه ها، نیست بلکه نوشته زیبای پشت شیشه ماشین روحانی است:

السلام علیک یا امام رئوف یا ضامن آهو

صاحبخانه کمی مکث می کند و زیر لب لاله الا الهی می گوید و توپ را در دستان کودک قرار می دهد، چاقو را پنهان می کند و وارد خانه شده و درب را می بندد.